

## درآمد

حوادث تروریستی بامداد ۱۱ سپتامبر و در پی آن حمله نظامی آمریکا به افغانستان، به موازات برگزاری اجلاس ویژه گفت‌وگوی تمدن‌ها همزمان با آغاز کار پنجاه و ششمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد از یک سو، و تشدید درگیری‌های خیابانی در مناطق مختلف فلسطین اشغالی و به بن بست رسیدن مذاکرات صلح از سوی دیگر، همچنان خاورمیانه را در رأس خبرسازترین بخشهای جهان معاصر قرار داد و ثابت کرد که نه فقط بسیاری از سرنخ‌های گمشده کلاف کور صلح و ثبات جهانی در این گوشه از دنیای پرماجرانهفته است، بلکه اساساً سرزمین‌هایی که خاستگاه اصلی تمدن‌ها و ادیان بزرگ توحیدی بوده است، به دلیل ویژگی‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک قابلیت آن را دارد که از نقطه جوش بحران نیز بگذرد و جهان را به گردابی هولناک از خون و جنون فرو بکشد. وجود قدرت‌های کوچک اتمی، فعالیت تمدن‌ها و فرهنگ‌های گوناگون و متضاد، تمرکز بخش عظیمی از منابع نفت و گاز، حضور رژیم‌های بی‌ثبات و ماجراجو، تحرک جنبش‌های بنیادگرا، عبور رگ‌های حیاتی اقتصاد غرب، و... مجموعاً خاورمیانه را تبدیل به گسل گاه خطرناک عصر حاضر کرده است. تقریباً کمتر کشوری را در این منطقه می‌توان یافت که بی‌ثباتی در آن، ثبات جهانی را به مخاطره نیفکند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور بلوک‌های متنوع و متنازعی از قدرت در آسیای مرکزی و میانه؛ دولت ترکیه که به هر حال جبهه خلفی و تا حدودی غیررسمی ناتو در برابر روسیه به شمار می‌رود و در جنگ نفت به عنوان یکی از ایالات آمریکا علیه عراق ایفای نقش نموده است و سخت در تب و تاب پیوستن به ناتو می‌سوزد؛ همجواری این کشور با ایران و عراق که از زوایا و مناظری متغایر مشکلات حل نشده‌ای با ایالات متحده دارند؛ سوریه که به نوعی کلیددار بحران لبنان است و کم‌وبیش بخشی از خط مقدم در جنگ اعراب و اسرائیل محسوب می‌شود؛ شیخ‌نشین‌هایی که اگرچه در کنار مصر و سوریه در پیمان صوری ۶+۲ گرد آمده‌اند، اما اختلافات مرزی گره خورده‌ای با همدیگر دارند، در کنار مشکلات بعضی از این امیرنشین‌ها (امارات) با همسایه بزرگ شمالی شان (ایران)؛ اسرائیل که خود به تنهایی یک پای اصلی مناقشات خاورمیانه به حساب می‌آید؛ آبراه خلیج فارس و دریای عمان، که تنها راه اتصال بسیاری از این کشورها به اقیانوس هند و آبهای آزاد است؛ معضل کشمیر و اختلافات عمیق دو قدرت اتمی هند و پاکستان؛ ترانزیت مواد مخدر و جنگ قدرت در افغانستان؛ بی‌ثباتی در روابط عراق با کویت و در تیررس قرار گرفتن صدام حسین؛ دعوی لفظی ایران و آمریکا؛ مناقشه در چین و اینگوش؛ بحران داخلی تاجیکستان؛ جنگ نیمه تمام ارمنستان و آذربایجان؛ اتصال آذربایجان به ترکیه (باکو-جیحان) و به خطر انداختن منافع ملی ایران؛ حضور آرام و تدریجی آمریکا در کشورهای آسیای مرکزی؛ منازعات بر سر رژیم حقوقی دریای خزر و بسیاری از مسائل و حوادث ریز و درشت دیگر، مجموعاً این منطقه از جهان را تبدیل به یک معمای بزرگ کرده است، تا آنجا که می‌توان مدعی شده‌ام بحران‌ها و درگیری‌ها و مناقشات در جهان حتی به اندازه بخشی ناچیز از این سرزمین پهناور قابلیت به آتش کشیدن همه هستی انسان معاصر را ندارد. تازه فراموش نکنیم که دو قدرت بزرگ دیگر در منتهی الیه شرق و شمال این سرزمین خوابیده‌اند: در یک سو چین و در سوی دیگر روسیه؛ و این‌ها همه منهای قدرت روزافزون اقتصادی ژاپن و بیرهای شرق است که به نوعی در ماجراهای خاورمیانه ذی‌نفع‌اند. در واقع شاید همین گرداب بی‌پایان بحران خاورمیانه است که برژینسکی را به دادن این نظریه مجاب کرده است که پس از ناکازاکی و هیروشیما، این منطقه از جهان (خاورمیانه) نخستین محلی خواهد بود که برای خاموش کردن جنگ‌ها در آن از بمب اتمی استفاده خواهد شد:

«نزدیک به سی کشور در این منطقه قرار دارند و تقریباً چهارصد میلیون نفر در آنجا زندگی می‌کنند. اغلب این کشورها در مراحل اولیه «کشورسازی» قرار دارند. در این منطقه هم‌اکنون خشونت‌های مبتنی بر اختلافات مذهبی و قبیله‌ای آغاز شده است و انتظار می‌رود که این خشونت‌ها شدت یابد. به هر روی بیداری وجدان سیاسی مردم و تب مذهبی و قومی، این منطقه را به گرداب جغرافیایی برخورد تمدن‌ها تبدیل کرده است. تصادفی نیست که نیمی از دول صاحب تسلیحات هسته‌ای یا خواهندگان آنها در منطقه اوراسیا قرار دارند. بدین ترتیب ارتباط تسلیحاتی با منطقه مزبور بسیار نگران‌کننده است و من فکر می‌کنم که این منطقه‌ای است که احتمالاً استفاده بعدی بمب هسته‌ای را در آن شاهد خواهیم بود.»

## جنگ دولتها

یا

## بر خورد تمدنها؟

دکتر محمد قراگوزلو

تهاجم همه‌جانبه ایالات متحده - با حمایت بخش عمده‌ای از دولت‌های جهان - به گروه طالبان و سازمان القاعده و تبدیل افغانستان به یک بحران تمام عیار جهانی، در برخی از محافل اجتماعی و سیاسی این شبهه را به وجود آورد که جنگ در افغانستان، یکی از مصادیق بارز برخورد تمدن‌ها در میدان نزاع اسلام و غرب است. گسترش چنین پنداری برای دو جریان فکری بسیار شیرین بود. نخست سازمان القاعده و بن لادن که به دنبال ماجرای تروریستی ۱۱ سپتامبر، برای رویارویی مستقیم با آمریکا تائیه شماری می‌کرد تا بتواند از طریق این هم‌آوردی خود را نماینده اسلام و منجی مسلمانان جلوه دهد و از یورشگران و مهاجمان غیرمسلمان آمریکایی، کفاری مستحق نابودی و واجب‌القتل بسازد و به این ترتیب حقانیت خود را به مرکز اثبات نزدیک نماید و در میان توده‌های پراکنده و تحت ستم مسلمان، هواداران جان‌برکفی برای خود بیابد و به گسترش اندیشه و سازمان خود در مناطق مسلمان‌نشین جهان اقدام کند. حمله آمریکا به افغانستان و هدف قرار گرفتن القاعده و رهبر بالابندش این فرصت طلایی را به وجود آورد. از سوی دیگر، نومحافظه‌کاران بدبین آمریکایی نیز مایل بودند با انتساب القاعده و طالبان به جهان اسلام گونه‌ای از تئوری برخورد تمدن‌ها را در قالب برخورد اسلام و غرب تحقق یافته تلقی کنند. طبعاً در این حیص و بیص، بازار ساموئل هانتینگتون نیز دوباره گرم شد و او با حضوری جدی‌تر از دانشگاه هاروارد و مرکز مطالعات استراتژیک Olin به سطح مطبوعات و رسانه‌ها خزید و ضمن چند مصاحبه به اظهار نظر درباره بحران افغانستان پرداخت و کماکان همان نظریات متناقض خود را که در کتاب «برخورد تمدن‌ها» جمع‌بندی کرده بود - گیرم به گونه‌ای دیگر - ابراز نمود. هانتینگتون در یکی از این گفت‌وگوها به پرسش‌های ناتان گاردلس، سردبیر نشریه گلوبال ویوپوینت پاسخ داد. این مصاحبه در شماره ۲۲ اکتبر ۲۰۰۱ نشریه فوق‌به چاپ رسید و مطبوعات ایران نیز به نقل بندهایی از آن - با ترجمه‌های ضدونقیض - بسنده کردند.<sup>۲</sup> در این گفت‌وگو و مصاحبه دیگری که هانتینگتون با هفته‌نامه فرانسوی اکسپرس انجام داد، چند نکته واضح از

میان سخنان او می‌توان بیرون کشید؛ نکاتی که همواره دغدغه‌های اصلی هانتینگتون، دیپلماسی آمریکا و نومحافظه‌کاران غرب را تشکیل می‌دهد است:

الف - نگرانی از آینده غرب، با تأکید بر منافع متزلزل آمریکا در خاورمیانه؛

ب - دلهره از ظهور مجدد اندیشه اسلام‌خواهی؛  
ج - خطر تلاشی هویت‌مشترک در تمدن‌چند پارچه غرب.

در همین ارتباط ناتان گاردلس از ساموئل هانتینگتون می‌پرسد:

«تا چه اندازه وقایعی که از ۱۱ سپتامبر شروع شده است نظریه شمار را درباره برخورد تمدن‌ها تأیید می‌کند؟» و پاسخ می‌شود:

اسامه بن لادن به تمدن غرب و به خصوص ایالات متحده اعلان جنگ داده است. اگر جامعه مسلمان که بن لادن به آن روی آورده است، به طرفداری از او برخیزد، آن وقت برخورد تمدن‌ها به وجود می‌آید.

اشتباه یا خلط مبحث هانتینگتون - که اثبات عمدی یا سهوی بودنش فعلاً بماند - از همین جا آغاز می‌شود. او می‌گوید: «بن لادن به تمدن غرب و به خصوص ایالات متحده اعلان جنگ داده است». گرچه برای ما چند و چون و میزان دخالت القاعده در حوادث ۱۱ سپتامبر به درستی دانسته نیست، با این حال به فرض اینکه آن فاجعه تروریستی توسط گروه بن لادن به وجود آمده باشد، آیا می‌توان چنان حرکت کور و متعصبانه‌ای را به حساب جنگ با تمدن غرب واریز کرد و احتمالاً از چنان فرایند موهومی به این نتیجه رسید که اگر «جامعه مسلمان به طرفداری از بن لادن برخیزد آن وقت برخورد تمدن‌ها به وجود می‌آید؟» واقعیت این است که نه در تقسیم‌بندی مخدوش و مغشوش هفت‌گانه هانتینگتون و نه در هیچ تقسیم‌بندی معقول دیگری از مناطق تمدنی، آمریکا، نماینده تمام تمدن غرب نیست. چنان‌که بن لادن نیز - حتی در صورت برخورداری از حمایت بخشی از جامعه مسلمان و به عبارت بهتر بهره‌گیری از حمایت مقطعی چند دولت هم‌پیمان آمریکا - گوشه‌ای از تمدن اسلامی را رهبری و هدایت نمی‌کند. هانتینگتون طی یک سخنرانی ضمن کتمان حقایق

○ نه فقط بسیاری از سر نخ‌های گمشده کلاف کور صلح و ثبات جهانی در خاورمیانه نهفته است، بلکه این منطقه به علت ویژگیهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، این قابلیت را دارد که از نقطه جوش بحران نیز بگذرد و جهان را به گردابی هولناک از خون و جنون بکشد. به گفته برژینسکی، این منطقه‌ای است که احتمالاً شاهد کاربرد بعدی بمب هسته‌ای در آن خواهیم بود.

تاریخی و واقعیت‌های سیاسی درگیری اسلام و غرب-مسلمانان و دولت‌های غربی-حتی دیدگاه‌های پیشین خود در دو اثر «ضرورت رهبری آمریکا» (Why International Primacy matters) و «منابع بی‌ثباتی در جهان معاصر» را به فراموشی سپرده و تأکید کرده بود:

-مشکل ریشه‌ای غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست. خود اسلام است. یعنی تمدنی متفاوت که مردمانش به برتری فرهنگ خود ایمان دارند.

-مشکل اصلی اسلام نیز CLA یا پنتاگون نیست، خود غرب است. یعنی تمدنی متفاوت که مردمانش به جهانشمول بودن فرهنگ خود ایمان دارند. اینها سوختبار اصلی آتش درگیری میان اسلام و غرب است.<sup>۳</sup>

در اینکه مهمترین اختلال فکری هانتینگتون از اینجا آغاز می‌شود که وی برای تمدن‌ها اصالت ذاتی می‌تراشد و در قبال مسائل اعتباری رهیافتی ذات‌گرایانه بروز می‌دهد، شکی نیست. اما اینکه می‌کوشد تمدن اسلامی (و نه دولت‌های مسلمان‌نشین) را در مقابل تمدن غربی (و نه دولت‌های غربی) قرار دهد، نمی‌تواند به هر حال از يك ماهیت جنگ طلبانه و شریانه برخوردار نباشد.

هانتینگتون در بخشی از نوشته‌هایش در مورد نظریه بر خورد تمدن‌ها و ترسیم خطوط گسل فرضی خود مدعی شده است:

خطوط گسل موجود بین تمدن‌ها امروز جایگزین مرزهای سیاسی ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خطوط جرقه‌های ایجاد بحران و خونریزی‌اند. خصومت هزار و چند ساله اسلام و غرب در حال افزایش است و روابط میان دو تمدن اسلام و غرب آستان بروز حوادثی خونین می‌شود.<sup>۴</sup>

اگر از هانتینگتون بخواهیم مصداق‌هایی از این نبرد خونین ارائه‌کننده بی‌شک دست خود را در خورجین تاریخ خواهد کرد و پس از نشان دادن يك دوجین از جنگ‌های صلیبی و مجادلات نظری کشیشان جدلی و مسلمانان متعصب، در نهایت به

شواهدی از جنگ در بالکان، نسل‌کشی در کوزوو، جنگ آمریکا و عراق و سرانجام نیز جنگ آمریکا و طالبان استناد خواهد کرد. البته از حق نباید گذشت و بر این سطر کوتاه اما پر معنا از اعتراف هانتینگتون باید صحه گذاشت که: «مشکل ریشه‌ای غرب بنیادگرایی اسلامی نیست.»<sup>۵</sup> به درست است. دولت‌های غربی و به زعم ما دولتمردان آمریکا کمترین مشکلی با بنیادگرایی اسلامی ندارند. آنان از متحجرت‌ترین رژیم‌ها در کشورهای مسلمان‌نشین خاورمیانه حمایت می‌کنند؛ دیکتاتورهای خشن و حکومت‌های بدون پارلمان، بی‌اعتنا به افکار عمومی و ضد مردمی را زیر چتر خود می‌گیرند؛ در شکل‌بندی گروه طالبان از خود و کیسه هم‌پیمانان منطقه‌ای خود مایه می‌گذارند؛ اما با دموکراتیک‌ترین دولت خاورمیانه که چند سالی است از قلب آن صدای مردمسالاری و پرچم سفید گفت‌وگوی تمدن‌ها بلند شده است، سرستیز دارند. مشکل آمریکا در فقدان دموکراسی و نقض حقوق بشر در کشورهای مسلمان‌نشین نیست. که اگر چنین بود به سه هم‌پیمان خود - که تنها سه دولت به رسمیت شناسنده طالبان بوده‌اند - دستور می‌داد حمایت‌های مالی و نظامی خود را از این گروه قطع کنند. هانتینگتون در گفت‌وگو با گاردلس می‌گوید:

«طالبان که از بن لادن حمایت می‌کند تنها توسط ۳ کشور از ۵۳ کشور مسلمان جهان به رسمیت شناخته شده است.»

این البته اعتراف تلخ و حیرت‌انگیزی است. همه می‌دانند که این سه کشور از بزرگترین عمده‌ترین هم‌پیمانان ایالات متحده در خاورمیانه به‌شمار می‌روند. عربستان، پاکستان و امارات، کشورهایی بودند که طالبان را به رسمیت شناخته و در به قدرت رسیدن این گروه مادون مدنیّت سنگ تمام گذاشته بودند. بنا به گزارش‌های موثق، در سال‌های ۹۷-۹۶ بیش از سه هزار تن از افسران و سربازان ارتش پاکستان در صفوف نیروهای طالبان مشغول فعالیت بوده‌اند. طالبان در سالهای ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ برای تداوم فعالیت‌ها و عملیات خود ماهانه به ۷۰ میلیون دلار نیاز داشته‌اند، به نوشته نشریه هندی تحلیل استراتژیک بخش اعظم این بودجه از طریق عربستان تأمین می‌

○ نه در تقسیم‌بندی مخدوش و مغشوش هانتینگتون، و نه در هیچ تقسیم‌بندی معقولی از مناطق تمدنی، آمریکا نماینده تمام تمدن غرب نیست؛ چنان که بن لادن و طالبان نیز حتی گوشه‌ای از تمدن اسلامی را نمایندگی و رهبری نمی‌کنند.

شد. (#) در سفر رسمی ملا محمد عمر (شهریور ۱۳۷۶) به ریاض، طالبان مبلغ ده میلیون دلار کمک بلاعوض از عربستان دریافت کرد. ملا محمد عمر دست پرورده ژنرال حمید گل (رییس سابق سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان: ISI) است<sup>۵</sup> و صفوف نظامی طالبان به اعتبار ثروت سرشار بن لادن از نیروهای عرب و چینی سخت تقویت شده است. البته برای دولت آمریکا، که خود را همواره در سقوط دولت‌های تره کی، امین، کارمل و نجیب سهیم می‌دانسته و در مقابل چیزی از حکومت موقت صبغت‌الله مجددی و پس از آن حکومت دوساله برهان‌الدین ربانی دستگیرش نشده است بسیار طبیعی بود که یک چند به تحریکات گلبدین حکمتیار دل خوش کند و زمانی هم که ولع قدرت و ناسازگاری حکمتیار با کسب امتیاز مقام نخست‌وزیری دولت موقت فرو نشست [آمریکا و هم‌پیمانان منطقه‌ای اش بویژه عربستان و پاکستان] به سراغ گروه دیگری بروند و طالبان را عکم کنند. هاتینگتون می‌گوید:

بن لادن محبوبیت فزاینده‌ای در کوچه و خیابان بخصوص در دنیای عرب دارد، تا آنجا که توانسته است از انزجار عمومی نسبت به رژیم‌های حاکم، اسرائیل، ثروت، قدرت و فرهنگ ایالات متحده بهره‌برداری کند. اولاً که معلوم نیست بن لادن دارای چنین محبوبیتی باشد. گرچه جنگ با آمریکا در میان ملت‌های مظلومی که هر یک توسط آمریکا و دولت‌های متحد آن به نوعی گزیده شده‌اند، به خودی خود نوعی محبوبیت اجتناب‌ناپذیر برای منادی آن ایجاد می‌کند اما این محبوبیت در هر شرایطی به دست نمی‌آید، چنان که صدام حسین نتوانست خود را منجی جهان اسلام معرفی کند و کمترین جای پای - حتی رنگ و رو رفته‌تر از جای پای جمال عبدالناصر و حافظ اسد - در قلب مردم مسلمان باز کند. به همان دلیل بن لادن و ملا محمد عمر نیز نخواهند توانست در میان ملت‌های تحت‌ستم مسلمان جایی حتی اندک بیابند. این دو چریان در زمان زمامداری خود آن قدر در حق ملت‌های فلک‌زده و بیچاره عراق و افغانستان ظلم و تعدی کرده‌اند که دیگر ملت‌ها فریب ژست‌های ضد امپریالیستی، ضد آمریکایی آنان را نخواهند

خورد. در عصر اطلاعات، که مردمان که به راحتی از نسل کشی طالبان آگاهی می‌یابند و از رسانه‌ها می‌بینند و می‌شنوند که متحجران چگونه و بی‌هیچ دلیل و منطقی انسان‌ها را قربانی تحجر و جموداندیشی خود می‌کنند، دیگر جایی برای قهرمانان کاذب وجود ندارد. نه بن لادن، نه ملا محمد عمر، نه صدام حسین و نه هیچ دیکتاتور و متحجر دیگری نمی‌تواند در شرایط کنونی جهان حتی برای مدتی کوتاه نقاب آزادی‌خواهی و انقلابی‌گری به چهره بزند و خیلی زود افشا و نابود نشود. اما این نکته نیز که دیکتاتورهایی از این دست از دیپلماسی آمریکا در خصوص حمایت از رژیم‌های مرتجع خاورمیانه و بویژه پشتیبانی بی‌قیدو شرط از دولت نژادپرست اسرائیل حداکثر بهره‌برداری را می‌کنند تا خود را قهرمان و منجی جلوه دهند، چندان جای منازعه نیست. مخالفت آمریکا با موج دموکراسی‌خواهی نیز پدیده چندان حیرت‌انگیزی نیست. لیبرال دموکراسی غرب که اهداف خود را در بازارهای آزاد اقتصادی، آن هم با هدف غارت و چپاول و سود بیشتر جستجو می‌کند، کمترین بهایی (برخلاف مشی سیاسی لیبرال دموکراسی) برای آزادی‌خواهی در کشورهای رو به توسعه قائل نیست. نومحافظه‌کاران آمریکایی از جمله هاتینگتون پیش از تدوین تئوری «برخورد تمدن‌ها» مخالفت خود را با موج دموکراسی‌خواهی در کشورهای جنوب به صورت‌های مختلف ابراز کرده‌اند. این نوع دموکراسی‌هراسی، که در گزارش سال ۱۹۷۴ کمیسیون سه جانبه به وضوح با عبارت اختلال دموکراتیک (the democratic distemper) بیان شده است، ریشه در یک رویکرد کاملاً محافظه‌کارانه دارد. هاتینگتون در گزارش پیش گفته با اشاره به علائق روزافزون اقلیت‌ها و زنان در جهت انتقاد از تمرکز قدرت و ثروت و مشارکت‌جویی گسترده آنان برای کنترل نهادهای سیاسی که توازن دقیق و مطلوب میان دولت و آزادی، اقتدار و دموکراسی را به نحوی غم‌انگیز برهم زده و آونگ را دچار انحرافی بسیار زیاد به جانب آزادی و دموکراسی نموده است، تصریح می‌کند:

عملیات مؤثر یک نظام سیاسی دموکراتیک

### ○ هاتینگتون: مشکل

ریشه‌ای غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست؛ خود اسلام است... مشکل اصلی اسلام نیز سیا یا پنتاگون نیست؛ خود غرب است!

○ اینکه هانتینگتون می‌کوشد تمدن اسلامی (نه دولتهای مسلمان نشین) را در برابر تمدن غربی (نه دولتهای غربی) قرار دهد، نمی‌تواند ماهییتی جنگ طلبانه و شریرا نه نداشته باشد.

به‌طور معمول نیازمندی‌های طرفی و عدم تعهد انفرادی و گروهی است. در گذشته هر جامعه دموکراتیک چه کوچک و چه بزرگ دارای یک درصد مشخص از جمعیت بود که به‌طور فعال در سیاست شرکت نمی‌کردند. این حد در مورد گروه‌ها به‌طور ذاتی یک حالت غیر دموکراتیک است اما عاملی نیز بود که دموکراسی را قادر به اجرای مؤثر رسالت خود می‌کرد... به عبارت ساده‌تر و اصولی‌تر، به‌طور ذاتی این عوامل غیر دموکراتیک است که دموکراسی را قادر به اجرای رسالت خود می‌کند.<sup>۶</sup>

هانتینگتون یکسال بعد (۱۹۷۵) ضمن گزارش کمیسیون سه‌جانبه از خطرات و عواقب «مساوات گرایبی» سخن گفت و یادآور شد که: «مطالبات جنبش‌های دهه ۶۰ آمریکا مبنی بر مساوات بیشتر و مشارکت جویی افزون‌تر می‌تواند جامعه را دچار بی‌نظمی کند.» او پیش از طرح نظریه «برخورد تمدن‌ها» و تأکید بر خطوط گسل تمدنی و هویتی، از تهدید شدن جامعه توسط گسل‌های مساوات‌گرایانه سخن گفته بود که حول وحوش درخواست دموکراسی بیشتر و برابری واقعی از سوی جوامع مختلف القا می‌گردید.<sup>۷</sup> دیپلماسی آمریکا بارها نشان داده است که با دولت‌های دموکراتیک در جهان غیر غربی چندان سازگار نیست و میانه خوبی ندارد. پشتیبانی بی‌سروصدای آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش از به‌قدرت رسیدن طالبان و رژیم‌های سنت‌گرا و غیردموکراتیک خاورمیانه بارزترین نمونه این مدعاست. هانتینگتون طی یک سخنرانی (فبرس ۱۹۹۸) به این نکته پرداخت:

در جامعه غیر غربی یک دولت انتخابی الزاماً یک دولت موافق و طرفدار غرب نیست. انتشار دموکراسی در این حالت ممکن است چیزی باشد که من آن را پارادکس دموکراسی می‌نامم. بدین ترتیب با معرفی روش‌های انتخابات رایج غربی در جوامع غیر غربی، دستیابی به قدرت برای احزاب و جنبش‌های ضد غربی فراهم می‌شود. سیاستمداران در جوامع غیر غربی به شکل طبیعی و عادی در انتخابات پیروز نمی‌شوند

و با این شعار که چه اندازه غربی هستند تبلیغات خود را به پیش نمی‌برند. آنان تقریباً از جست‌وجو و تبلیغ رأی بر مبنای خواست‌های قومی، مشترک، مذهبی و ملی نیز بسیار دورند. در منطقه خلیج فارس دموکراتیک‌ترین دولت [ایران] در حال حاضر ستیزه‌جوترین دولت با ایالات متحده آمریکاست. در حالی که غیر دموکراتیک‌ترین دولت، نزدیک‌ترین هم‌پیمان آمریکاست. از دهه انتخابات پیش روی یکی هم ممکن است آن باشد که در الجزایر چهار سال پیش (۱۹۹۳) اتفاق افتاد یا آنچه در ترکیه اتفاق افتاد: یکی طرفدار غرب ولی غیردموکراتیک، دیگری دموکراتیک اما ضد غرب.

باری ساموئل هانتینگتون در ادامه گفت و گوی خود با ناتان گاردلس درباره پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر به نکته قابل تأمل دیگری اشاره می‌کند و یادآور می‌شود:

«ایالات متحده به درستی واکنش خود را نسبت به تروریسم، جنگ با اسلام تلقی نمی‌کند، بلکه آن را جنگ یک شبکه تروریستی گسترده و فراملی با دنیای متمدن می‌نامد...»

واقعیت این است که آمریکا دیگر در وضعی نیست که پس از هر حرکت تروریستی، بی‌درنگ انگشت خود را به سوی مسلمانان دراز کند. گرچه به ادعای وزارت خارجه ایالات متحده از میان هفت کشور حامی تروریسم، پنج کشور اسلامی و از میان ۳۰ گروه تروریستی موجود در جهان، شانزده گروه مسلمان هستند، اما واقعیت این است که پس از تحولات اجتماعی دوم خرداد و طرح ایده گفت‌وگوی تمدن‌ها - که نوعی یادگفتمان تروریسم<sup>۸</sup> نیز به‌شمار تواند رفت - و اصلاحاتی که در سیاست داخلی و خارجی ایران صورت گرفت، آمریکا نه تنها نتوانست با تحریف وقایع انفجار طهران (خبر عربستان) ایران را تحت فشار قرار دهد، بلکه سیاست تنش‌زدایی دولت خاتمی، به سرعت نتایج مفیدی به بار آورد و افکار عمومی آمریکا را به نفع ملت و دولت ایران تغییر جهت داد و دولت آمریکا را در موضع انفعال فرو برد؛ تا آنجا که می‌توان به جرأت گفت که برخلاف میل جناح‌های

محافظه کار در دستگاه سیاست خارجی آمریکا، ایران عصر خاتمی برای همیشه از حوزه اتهامات تروریستی بیرون رفته است. از سوی دیگر، ظاهراً تلاش آمریکا برای پیدا کردن حلقه‌های رابطه میان صدام حسین و شبکه تروریستی القاعده بن لادن نیز به نتیجه کاملاً مطلوب نرسیده است، هر چند عراق در اولویت بعدی برای تهاجمات میلیتاریستی آمریکا قرار دارد. به هر حال واشینگتن اکنون در گیر حل بحرانی است که خود با دست خود و همپیمانانش آن را به معمایی پیچیده تبدیل کرده است. شبکه تروریستی بن لادن و گروه طالبان با حمایت مستقیم دولت‌های طرفدار آمریکا به قدرت رسیده و اکنون روی دست خود آنها مانده است. هر چند منافع پاکستان در منطقه گسترده پشتون‌نشین افغانستان اجازه نمی‌دهد که اسلام آباد یکسره طالبان را زیر پا بگذارد، اما در هم شکستن ماشین ترور القاعده و طالبان تا جایی که آمریکا اراده کند، بی توجه به منافع کوتاه‌مدت کشورهای چو عربستان و پاکستان، باید به پیش برود. اکنون که نزدیک به دو ماه از فعالیت نظامی آمریکا متحدانش در افغانستان سپری شده است و این نزاع دستکم یک میلیارد دلار برای واشینگتن هزینه داشته است، چنین به نظر می‌رسد که پروژه جنگ با بن لادن چندان هم - حداقل از نظر معنوی - برای غرب بی فایده نبوده است. هانتینگتون معتقد است: بی شک اسامه بن لادن با اقدامات تروریستی خود هویت تمدنی را احیا کرده است. او همان گونه که با اعلام جنگ به غرب در پی طرفداری از مسلمانان است، با برانگیختن غربی‌ها به دفاع از خود، حس مشترک را به آنها باز می‌گرداند.

اولاً، باید گوشزد کرد که این شاهزاده سعودی تبار با اعلام جنگ به آمریکا (و نه تمدن غرب) به هیچ وجه «در پی طرفداری از مسلمانان» نبوده است. اقدامات بن لادن - اگر به حساب اسلام و مسلمانان گذاشته شود بی گمان - چهره مسالمت‌جوی بخش عمده‌ای از مردم صلح‌دوست و جویای زندگی مسالمت‌آمیز را مغشوش کرده است. به گفته رابین کوک:

غرب، اسلام را با فعالیت‌های افراطی‌ترین پیروانش یکی دانسته است. بیشتر

رسانه‌های غربی اسلام را نه به مثابه یک فرهنگ غنی و متنوع، که محصول بزرگترین ادیان جهان است، بلکه به صورت رفتارهای تروریستی، بمب‌گذاری و دیگر اعمال وحشیانه که اندک کسانی به نام اسلام انجام می‌دهند معرفی می‌کنند. این دیدگاه نادرست است. حقیقت این است که اسامه بن لادن همان قدر معرفت اسلام است که بمب‌گذاران Omagh (یک گروه تروریستی در ایرلند) می‌توانند معرفت ارزش‌های غرب باشند.<sup>۹</sup>

ثانیاً، جنگ در افغانستان به هیچ وجه در قالب برخورد‌های ایدئولوژیک، فرهنگی و تمدنی نمی‌گنجد و نه می‌توان اقدامات تروریستی بن لادن را نوعی فریاد ملل مظلوم مسلمان دانست و نه می‌توان حمله آمریکا به افغانستان را یکسره در راستای مبارزه با تروریسم قلمداد کرد، زیرا القاعده و گروه طالبان پیش از ۱۱ سپتامبر نیز یک رشته عملیات تروریستی انجام داده بودند که بی شک از چشمان تیز بین FBI، CIA و پنتاگون دور نبوده است. اما واکنش آمریکا در پی ماجرای ۱۱ سپتامبر نشان‌دهنده این است که واشینگتن به علت به خطر افتادن منافعش و نوعی تحقیر داخلی و به منظور اعمال هژمونی دکترین کمرنگ شده نظام جهانی نو و تحکیم اقتدار خود در روابط بین‌الملل و در جهت اهداف درازمدت دیگر، حمله به افغانستان را تدارک دیده است.

اما نکته تأسف‌بار در سخنان ساموئل هانتینگتون - که راستی احساس ترحم هر انسان فرهیخته‌ای را نسبت به گرداب بحران هویت در غرب برمی‌انگیزد - این است که اعلام جنگ اسامه بن لادن و تحریکات تروریستی وی در آمریکا، منجر به احیای «هویت مشترک» در غرب شده است. این هویت مشترک که اساس و بنیادش بر باد است، همواره نیاز مبرم فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آمریکا بوده است. روزگاری آمریکاییان خطر کمونیسم را زیربنای این هویت مشترک قرار داده بودند. مبارزه با سلطان سرخ می‌توانست هم غرب را حول یک محور مشترک متحد کند، هم به سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ الیگارشیک اطمینان و آرامش خاطر ببخشد و هم

○ نگرانی ایالات متحده، از نبود دموکراسی و نقض حقوق بشر در کشورهای مسلمان‌نشین نیست. اگر چنین می‌بود، به سه همپیمان خود - که تنها سه دولت به رسمیت شناسنده طالبان بوده‌اند - دستور می‌داد حمایت‌های مالی و نظامی خود را از این گروه قطع کنند.

○ به گواهی گزارشهای موثق، در سالهای ۹۷-۱۹۹۶ بیش از سه هزار تن از افسران و سربازان ارتش پاکستان در صفوف نیروهای طالبان بوده‌اند و کمکهای مالی عربستان به طالبان در سالهای ۱۹۹۶-۱۹۹۵ ماهانه نزدیک به هفتاد میلیون دلار بوده است. ملا محمد عمر، دست‌پرورده ژنرال حمید گل رییس سابق سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان است.

هر مخالفت داخلی و خارجی را به بهانه جاسوسی برای مسکو مغلوب و سر به نیست نماید. افسوس که سرخ‌ها با اصلاحات گلاسنوستی و پرسترویکایی نابود شدند و آمریکا بسیاری از دستاویزهای مبارزه با دشمن فرضی را از دست داد! در چنان شرایطی (پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی)، نظریه پردازان آمریکایی دست به کار شدند و دو دشمن بزرگ دیگر تراشیدند: تمدن کنفوسیوسی و تمدن اسلامی. این دو تمدن که در حال احیا و تولید قدرت‌های مهارناپذیر بودند، و ظهور و رشد هر کدام منافع آمریکا را به خطر می‌انداخت، خلأ خطر اتحاد جماهیر شوروی را پر کردند. اما مسأله اساسی این بود که شواهدی فرضی از اتحاد این دو تمدن نشان می‌داد که در آینده برخورد خونین تمدنی میان غرب به رهبری آمریکا و دو تمدن پیش‌گفته رخ خواهد داد. «ناتو» که پس از تلاشی «پیمان ورشو» به دنبال یک دشمن جدید برای توجیه حضور نظامی خود در مناطق ژئوپلیتیک جهان می‌گشت، از فعل و انفعالات در جریانهای بنیادگرای اسلامی حداکثر بهره‌برداری را کرد و در واقع می‌توان گفت از آب کره گرفت. در مهر ماه ۱۳۷۴، ویلی کلاوس دبیر کل سابق ناتو در اجلاس سالیانه این سازمان در مادرید، در تبیین استراتژی این پیمان برای قرن بیست و یکم و در پاسخ به منتقدان تداوم حیات ناتو که با توجه به فروپاشی پیمان ورشو، دلیلی برای بقای این پیمان نظامی نمی‌دیدند چنین گفت: «در گذشته خطری که اروپا را تهدید می‌کرد از شرق آن بود. این درست است که خطر کمونیسم با فروپاشی بلوک شرق عملاً منتفی شده است اما خطر بسیار جدی‌تری این بار از جنوب اروپا آن را مورد تهدید قرار داده است.» کلاوس با اشاره به رشد فزاینده جنبش‌های بنیادگرا در مصر، لیبی، مراکش و بویژه در الجزایر پیش‌بینی نمود که: «دیر یا زود شمال آفریقا در بستری از بنیادگرایی اسلامی فرو خواهد رفت. با توجه به پیوندهای گسترده تجاری و غیره میان شمال آفریقا و کشورهای جنوب اروپا از یک سو و اقلیت قابل توجه مسلمانان در اروپا از سوی دیگر، دیر یا زود قاره اروپا با میلیون‌ها مسلمان اصولگرا مواجه خواهد شد که ثبات و مجموعه تمدنی غرب را مورد چالش قرار

خواهند داد.»<sup>۱۰</sup>

چنین دشمنانی اگر هم وجود خارجی نداشته باشند، باید به هر حال و با ترفندهای مختلف تراشیده شوند. می‌توان از یک مسیر ظاهرآ نامریی به صدام حسین - که در محاسبات استراتژیک استاد نعل وارونه زدن است - برای حمله به کویت در باغ سبز نشان داد، تا جورج بوش در نقش سرداران فاتح ظاهر شود و از نظام جهانی نو - که در ایران به اشتباه نظم جهانی نو تعبیر شده است - به رهبری آمریکا سخن بگوید. طرح چنین مباحثی، نه تنها فرضیه یا بررسی یک احتمال یا آنالیز فرایندهای صوری در روابط بین‌الملل نیست، بلکه به پشتوانه آثاری از دولتمردان آمریکامطرح می‌شود. برای نمونه، ریچارد نیکسون در رابطه با همین موضوع گفته بود:

در جهان اسلام از مراکش تا اندونزی، اسلامگرایی جای کمونیسم را بعنوان وسیله اصلی برای تحول خشونت آمیز گرفته است. در سالهایی که تا سال ۱۹۹۹ باقی است ایالات متحده باید راهگشای مبارزه‌ای باشد برای پیروزی معنوی بر کسانی که بهروزی و تکامل را به جهان در حال توسعه نوید می‌دهند، ولی برای جسم فقر و برای روح رنج به ارمغان می‌آورند.<sup>۱۱</sup>

بیان چنین دیدگاه‌هایی مؤید نوعی «بیگانه‌هراسی» و «محاصره‌اندیشی» (Siege mentality) در نزد تئوریسین‌های دیپلماسی آمریکاست. چنین تاکتیکی که گاه نیز به صورت یک استراتژی در سیاست خارجی آمریکا در می‌آید، در واقع به دنبال تحقق دکترین نظام جهانی نو به رهبری آمریکا، اتخاذ می‌شود. چنین راهبردی از طریق ساختن «مترسک» بر آن است که تمدن غرب در قالب اتحادیه اروپا و کشورهای منفعل شده بلوک شرق را نیز یکپارچه پشت سر آمریکا قرار دهد و به لشگرکشی گسترده در برابر چین، (نماد تمدن کنفوسیوسی)، هند، و دنیای اسلام دست بزند. به عقیده ساموئل هانتینگتون، منافع غرب در دو برهه مختلف کوتاه و بلندمدت مقتضیات خاصی را دنبال می‌کند:

الف - در سطح کلان: مقابله با دشمن داخلی، گروه‌های مهاجر و غیر سفیدپوست و پیشگیری از

به وجود آمدن خط گسل در زمینه مسائل بالقوه خطرناک ناشی از چند فرهنگی؛ اتحاد و جذب و حل تمدن‌های کوچک و مشترک برای مقابله با تمدن‌های دشمن (اسلام + کنفوسیوسیسیم)؛

ب- در سطح خرد و کوتاه مدت: کاریست یگانگی بیشتر در متن تمدن خودی با هدف نزدیک‌سازی اجزای تمدن‌هنباز آمریکایی و اروپایی؛ حفظ و تقویت روابط مبتنی بر همکاری اقتصادی، سیاسی- و حتی نظامی- روسیه و ژاپن با هدف جداسازی این دو بلوک قدرت از اتحاد فرضی دشمن اسلامی- کنفوسیوسی؛ الحاق خرده تمدن‌های اروپای شرقی و آمریکای لاتین به آمریکا؛ کاهش نفوذ و تقلیل قدرت نظامی کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی از راه مبارزه هوشمندانه با چین و مهار کردن دنیای اسلام.

هاتینگتون در مصاحبه با ناتان گاردلس- در پی حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر- بار دیگر بر اجزای آنالیز شده دکتترین پیش گفته تأکید و خاطر نشان می‌کند:

قدرت‌های غربی، ایالات متحده آمریکا و اروپا به ائتلاف نظامی، اقتصادی و سیاسی بیشتری نیاز دارند و باید سیاست‌های خود را هماهنگ سازند تا دولت‌های تمدن‌های دیگر نتوانند از اختلافات میان ما سوء استفاده کنند... ما باید به توسعه اتحادیه اروپا و ناتو ادامه دهیم تا بتوانیم دولت‌های غربی اروپای مرکزی را هم در خود جای دهیم، یعنی کشورهای Vise Guard جمهوری‌های بالتیک، اسلوونی و کروواسی. ایالات متحده نیز باید آمریکای لاتین را به غربی شدن ترغیب کند. برای جلوگیری از درگیری غرب باید روسیه را بعنوان دولتی که مرکز مسیحیت ارتودوکس است و نیز بعنوان قدرت منطقه‌ای مهمی که در حفظ امنیت مرزهای جنوبی خود مشروعی دارد، بپذیرد و همکاری او را برای رویارویی با تروریست‌های اسلام‌گرا جلب کند... قبل از ۱۱ سپتامبر اروپا و آمریکا در مورد مسائل بسیاری از غذاهای ژنتیک گرفته تا دفاع موشکی و ارتش اروپایی اختلاف نظر داشتند. وقایع ۱۱ سپتامبر مدت کوتاهی این

قضایا را تغییر داد. پس از این حملات تروریستی تیتیر «لوموند» این بود: «ما همگی آمریکایی هستیم.» برلنی‌ها به تقلید از کندی اعلام کردند: «ما همگی نیویورکی هستیم.» همان گونه که من از آغاز گفتم، بدین ترتیب اسامه بن لادن هویت مشترک را به غرب بازگردانده است.

راستی این شاهزاده بلند بالای سعودی تبار چه انسان نازنینی است که می‌تواند از طریق قتل عام هزاران نفر انسان بی گناه در برج‌های دو گانه سازمان تجارت جهانی، مبرم‌ترین نیاز آمریکا و تمدن غرب را که در رؤیاهایش به دنبال آن است، بر آورده سازد! البته ما آن قدر تیره بین و شکاک نیستیم که به دنبال چنین فرایندی و با شنیدن سخنان هاتینگتون شم پلیسی مان گل کند و همچون بعضی محافظه کاران ایرانی، بی‌درنگ حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر را به صهیونیست‌ها و خود آمریکایی‌ها نسبت دهیم. اما با این همه، نمی‌توانیم برای چنان تمدن فرضی هاتینگتون که راه دستیابی به حل بحران هویت خود را در میان گرداب خون و جنون عملیات تروریستی کسانی چون بن لادن جستجو می‌کند، دل نسوزانیم. نکته تأسف بار تر و سخت مأیوس کننده این است که ناتان گاردلس به نقل از اورینا فالاجی خطاب به هاتینگتون مطرح می‌کند: «اورینا فالاجی با درخواست‌های پراحساسش از غرب برای دفاع از ارزش‌های خود و ایستادن در برابر اسلام‌گرایان سیاسی جنجالی برپا کرده است. به نظر فالاجی یا جای ماست یا جای آنها.»

واقعاً چنین سخنانی از روزنامه نگاری چون فالاجی که خود از نزدیک شاهد عملیات تروریستی ارتش آمریکا در ویتنام بوده، بسیار بعید است. یا «ما» یا «آنها»، یعنی یکی از دو طرف باید نیست و نبود شود. در اینجا سخن از نابودی تروریسم مطرح نیست. کسی منکر ضرورت نابودی زمینه‌ها و عناصر سازنده تروریسم نیست. حتی گروه‌های تروریستی نیز تروریسم را محکوم می‌کنند. از عبارت «ما یا آنها»ی خانم فالاجی و عبارتی از قبیل «همه ما آمریکایی هستیم» یا «همه ما نیویورکی هستیم»- عبارتی که هاتینگتون را به وجد آورده است- بوی بد مونولوگسیم و فاشیسم استشمام می‌شود. رابرت گرویدین برای تفسیر

○ چنان که صدام حسین نتوانست خود را منجی جهان اسلام معرفی کند، بن لادن و ملا محمد عمر نیز نخواهند توانست در میان ملت‌های تحت ستم مسلمان جایی حتی اندک بیابند. در عصر اطلاعات، که همگان به راحتی از نسل کشی طالبان آگاهی می‌یابند و از رسانه‌ها می‌بینند و می‌شنوند که متحجران چگونه انسان‌ها را قربانی تحجر و خشک مغزی خود می‌کنند، دیگر جایی برای قهرمانان دروغین وجود ندارد.



«مونولوژیسم»، ترکیب خشک «دیگری توده‌وار» را برمی‌گزیند و تصویری وحشتناک اما سخت جاندار و عینی از خطرات تک‌صدایی به دست می‌دهد:

«دیگری توده‌وار» یک غول به هم پیوسته است که در سلايق خود محکم و در مقاصدش وحدت یافته است. تا بدین حد آن دیگری توده‌وار هویتی بی‌جان و سلطه‌ای بدون هم‌سرداری دارد. سلطه دارد زیرا آن، ادغام و تحکیم قدرت اجتماعی است، ولی هم‌نمایی برای دیگران ندارد. زیرا او از خود آگاهی ندارد. آن یک هیولا، یک صورت زنده از خودراضی، سرد و تمثالی خشن از نظام خودحمایتی است. این تمثال سخن می‌گوید، اما نمی‌شنود. ارتباط با آن کاملاً غیرگفت‌وگویی است. زیرا قدرت در انکار گفت‌وگو نهفته است...<sup>۱۲</sup>

در شرایطی که سازمان ملل متحد، آغاز هزاره سوم را سال گفت‌وگوی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها نام می‌گذارد؛ در زمانی که کمیسیون آموزشی، تربیتی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) بر اصول تنوع‌پذیری و حس احترام به همه فرهنگ‌ها بعنوان مبانی عدول‌ناپذیر انسانی تأکید می‌کند و همه ادیان توحیدی را به ایجاد «تمدن خدا و بشر» فرا می‌خواند؛ و در حالی که غرب به پلورالیزم سیاسی و نسبی‌گرایی فرهنگی در تمدن خود فخر می‌فرشد، طرح ایده فاشیستی «یا جای ماست یا جای آنها» و سخن گفتن از «ایستادگی در برابر اسلام‌گرایی سیاسی» حقیقتاً در دناک است. با این حال مسأله شگفت‌انگیز دیگر این است که در همین گفت‌وگو، هانتینگتون از ارزش‌های پلورالیستی مداراجویی و تسامح سخن می‌گوید و ناشیانه تمدن اسلامی را به تعصب و تسامح‌ستیزی متهم می‌کند:

قدرت ذهن متعصب توحیدگرا در غرب، بعد از هر زرفتن در جنگ‌های مذهبی اواخر قرون وسطی رو به کاهش گذاشت. از آن پس پلورالیسم با ایجاد جدایی بین مذهب و سیاست که در دنیای اسلام ناشناخته است قدرت گرفت. این تداخل زندگی سیاسی و زندگی مذهبی در اسلام، هم در جوامعی که اکثریت مسلمان و اقلیت غیرمسلمان

حضور دارند و هم در جایی مانند هند که اکثریت هندو و اقلیت مسلمان‌اند ایجاد درگیری می‌کند. از آنجا که یهودیت، مسیحیت و اسلام هر سه مذاهب توحیدی هستند پرسش مناسب این است که آیا آنها توحیدی هستند و با مذاهب دیگر مدارا می‌کنند یا توحیدی هستند و نسبت به مذاهب دیگر متعصب‌اند؟ هر سه این مذاهب در زمان‌های مختلف به شکل‌های مختلف عمل کرده‌اند. مشکل بتوان گفت که تسامح مشخصه مسیحیت در دوران جنگ‌های صلیبی بوده است. در حال حاضر در میان مذاهب توحیدی، اسلام از همه کمتر اهل تسامح است.

البته سخن گفتن از تسامح و تساهل در اسلام و ذکر آیات و روایاتی در این زمینه سخن ما را فراتر از حوصله خواننده خواهد برد. نگارنده در بخشی از کتاب «در جستجوی گفت‌وگوی تمدن‌ها» توجه خود را معطوف به ریشه‌های تاریخی جنگ‌های صلیبی کرده است و ضمن طرح و شرح گفت‌وگوی ادیان، مبانی مدارامداری و تسامح و تساهل را در تمدن اسلامی باز نموده است.<sup>۱۳</sup> با این همه چندان بیجا نخواهد بود که از هانتینگتون پرسیده شود چنان‌تأیجی را از کدام مطالعه و تحقیق موردی یا تطبیقی میان سه دین توحیدی یهودیت، مسیحیت و اسلام استخراج کرده است؟ اگر قرار باشد عملیات عنان‌گسیخته چند تروریست مسلمان را به حساب تمدن اسلامی و اصالت ذاتی دین اسلام واریز کنیم، اگر تعصب و تحجر طالبان را نماد یک حرکت اسلامی بدانیم، آنگاه می‌توانیم جنایات رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی در گذشته را هم به حساب مسیحیت بگذاریم و برای سنگین شدن این حساب نسل‌کشی صرب‌ها در کوزوو و صدها جنایت دیگر را نیز به آن بیفزاییم. با چنین برداشتی می‌توان همه فجایعی را که به دست صهیونیست‌ها در سرزمین‌های اشغالی می‌گذرد به حساب دین یهود نوشت. هانتینگتون بدون مدرک حرف می‌زند و بدین اعتبار پاسخ به چنان مدعی غیر مستندی در همین حد کفایت می‌کند.

زمانی ریچارد نیکسون گفته بود:

○ هانتینگتون: در جامعه غیر غربی، یک دولت انتخابی لزوماً دولتی موافق و طرفدار غرب نیست... در منطقه خلیج فارس، دموکراتیک‌ترین دولت (ایران) در حال حاضر ستیزه‌جوترین دولت با ایالات متحده است و غیردموکراتیک‌ترین دولت، نزدیکترین همپیمان آمریکا.

«یکی از مسایل دستور کار مشترک آمریکای باید مهار کردن انتقال تکنولوژی کلیدی به کشورهای در حال توسعه باشد.»<sup>۱۴</sup> ساموئل هانتینگتون نیز در آخرین مصاحبه خود همان حرف نیکسون را تکرار می‌کند و نشان می‌دهد که برخلاف پندار کارل مارکس - که تصور می‌کرد روزی سرمایه‌داری به سر عقل خواهد آمد - محافظه‌کاران آمریکایی هنوز سر عقل نیامده‌اند و انحصار طلبی تمدنی و موضع ضدّ تعاملی خود را - که یادگفتمان گفت‌وگوی تمدن‌هاست - کماکان یدک می‌کشند:

غرب باید برتری تکنولوژی و نظامی خود را نسبت به تمدن‌های دیگر حفظ کند و توسعه قدرت نظامی رسمی یا غیر رسمی کشورهای اسلامی و چین را محدود کند.

به آقای هانتینگتون و همه نومحافظه‌کاران غربی که هنوز در خواب خوش «برخورد تمدن‌ها» به سر می‌برند باید گفت: بامداد گفت‌وگو و تعامل فرهنگ‌ها و تمدن‌ها فرار سیده است و جهان بیش از هر زمان دیگری نیازمند «اتتلاف برای صلح و ثبات و امنیت» است.

### پی‌نوشت‌ها

۱. برژینسکی، زبگینو، در گفت‌وگو با ناتان گاردلس، اطلاعات، ۱۳۶۸/۱۰/۱.
  ۲. بنگرید به: «اسامه بن لادن هویت مشترک را به غرب بازگرداند»، گفت‌وگو با: س. پی هانتینگتون، مندرج در ایران، ۲۸ آبان ۱۳۸۰/ نیز جام‌جم، ۱ آذر ۱۳۸۰.
  ۳. هانتینگتون، ساموئل، «اسلام و غرب از درگیری به گفت‌وگو» (سخنرانی در سمینار اسلام سیاسی و غرب)، قبرس ۱۹۹۸.
  ۴. هانتینگتون، ساموئل، برخورد تمدن‌ها، به نقل از مجتبی امیری، برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵.
- (#) به نقل از: حسام الدین امامی، **افغانستان و ظهور**

**طالبان**، چاپ اول، تهران، شاب، ۱۳۷۸، ص ۷۶.  
نیز بنگرید به: ویلیام میلی، **افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی**، چاپ اول، مشهد، ترانه، ۱۳۷۷، ص ۷۷.

۵. قراگوزلو، محمد، «کلید حل بحران افغانستان، ائتلاف جهانی برای صلح»، ایران، ۱۳۸۰/۸/۲۶.

6. Huntington, S. "The democratic distemper" in **The American Common wealth**, N. Glaz and L. Kritol ed., New York, 1976. p: 37.

۷. ارنستو لاکلاو و شاتل موفه در کتاب هژمونی و سوسیالیسم در فصل انقلاب دموکراتیک و آتاگو نیسم‌های جدید (۱۹۸۵) بحث مفیدی در خصوص رویکرد محافظه‌کارانه هانتینگتون به دموکراسی ارائه کرده‌اند.  
نیز بنگرید به: «پرچم‌ها و هویت‌ها» (بی‌نا)، نوروز، ۱۳۸۰/۶/۱۳.

همچنین برای آگاهی کامل از دیدگاه‌های هانتینگتون درباره «دموکراسی و گزارش کمیسیون سه‌جانبه‌خواهی» بنگرید به:

- Holly, Sklar, **Trilateralism: The Trilateral Commission and Elite Planning for World Management**, Boston: South End Press, 1980, p.p: 50-85.

۸. قراگوزلو، محمد، «یادگفتمان تروریسم»، ایران، ۱۳۸۰/۸/۲۸.

۹. کوک، رابین، سخنرانی در مرکز اسماعیلیان لندن، دلی نیوز، اکتبر ۱۹۹۸.

10. Willy, Clus, **New York Times**, Sep 1995.  
۱۱. نیکسون، ریچارد، پیروزی بلون جنگ، صص ۳۹-۴۰.

12. Robert, Grudin, **on dialogue**, Boston; Houghton Mofflin, 1996, pp: 123-124.

۱۳. قراگوزلو، محمد، در جستجوی گفت‌وگوی تمدن‌ها، دفتر پژوهش‌های فرهنگی (زیر چاپ).

۱۴. نیکسون، ریچارد، فرصت را دریابیم، برگردان: حسین وفی‌نژاد، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص: ۱۶۳.

○ اگر قرار باشد کارهای چند تروریست مسلمان و تعصب و خشک مغزی طالبان را به حساب تمدن اسلامی و دین اسلام بگذاریم، آنگاه می‌توان جنایات رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی در گذشته و نسل‌کشی صرب‌ها در کوزوو و... را نیز به حساب مسیحیت نوشت یا فجایعی را که به دست صهیونیست‌ها در فلسطین رخ می‌دهد به پای دین یهود گذاشت.